

پسی از باران



زینب موزوقی
خبرنگار گروه جامعه

بامداد ۳ تیرماه ۱۴۰۴ و روز آخر جنگ تحمیلی ۱۲ روزه بود که به خانه‌ای در آستانه‌اشرفیه استان گیلان حمله شد. صبح که شد، خبر رسید فرد مورد حمله، دانشمند هسته‌ای شهید سیدمحمدرضا صدیقی صابیر است و او، خانواده‌اش و تعدادی از بستگان‌شان در مجموع ۱۲ نفر از اعضای یک خانواده و ۴ نفر دیگر از همسایگان آن‌ها در حمله رژیم صهیونیستی به شهادت رسیده‌اند. این کشتار و قطع نسل به شکلی مردم استان گیلان و مردم کشور را تحت‌تأثیر قرار داد که حتی عکس دسته‌جمعی و خانوادگی‌شان تبدیل به طرح گرافیتی توسط علی میرفتح شده است. این شهید دیوار هدف ترور رژیم صهیونیستی قرار گرفت و در حمله اول پسر ۱۷ ساله‌اش به شهادت رسید. تقریباً ۲۰ روز از این جنایت جنگی می‌گذرد و آنچه که ضروری است، این است که تلاش کنیم شهدای حملات رژیم صهیونیستی تنها تبدیل به عدد نشوند. به همین مناسبت خبرنگار «فرهیختگان» برای تهیه گزارش میدانی پیش رو به آستانه‌اشرفیه رفته است.



تنها بمب فرودآمده در آستانه‌اشرفیه بر سر خانواده صدیقی صابر

دقیقاً ۱۵ روز پیش دانشمند هسته‌ای محمدرضا صدیقی صابر پس از هدف ترور قرار گرفتن توسط اسرائیل در تهران و ناموفق بودن آن، به شهرستان آستانه‌اشرفیه رفت و در همان‌جا برای بار دوم همراه با خانواده‌اش و تعدادی از بستگان همسرش مورد هدف ترور موفق قرار گرفت. ساعت ۸ صبح روز پنجشنبه نوزدهم تیرماه است. روبه‌روی مسجد ولیعصر آستانه‌اشرفیه قرار دارم و منتظر تعدادی از امدادگران هلال احمر و آتش‌نشانی هستم که در شب حمله و در صحنه حضور داشتند. تا پیش از شنیدن روایت‌شان هیچ ذهنیتی از موج انفجار نداشتم. اینکه ممکن است براثر موج انفجار چه بر سر آدم‌ها و ساختمان‌ها بیاید و پیکرها به چه شکل باشند. تمام آنچه که از جنگ ۱۲ روزه تجربه کرده بودم، صدای پدافند و گاه‌گاهی چند انفجار بود که تشخیص و تفکیک‌شان از یکدیگر هم کار من نبود. مگر من هم نسل‌هایمان چند بار جنگ دیده بودیم تا بدانیم موج انفجار پرتابه‌ها و پهپادهای رژیم متجاوز ممکن است چه بر سر آدم‌ها بیاورد؟ ما جنگ را تنها در اخبار دیگر کشورهای خاور میانه دنبال کرده بودیم و حالا خانه‌هایمان، خانواده، بستگان، آشناها، شهرها و کشورمان در معرض یک تجاوز تحمیلی قرار گرفته بود. مردم آستانه‌اشرفیه تا پیش از حمله رژیم متجاوز به محله فتح‌المبین و منزل پدر همسر شهید صدیقی صابر، صدای انفجار و پدافند نشنیده بودند. گروه‌های هلال احمر استان گیلان در روزهای جنگ تحمیلی ۱۲ روزه با اینکه تجربه حضور در تهران را داشتند اما به شدت تحت تأثیر حمله به شهرشان قرار گرفته بودند و احساسات غلیبان‌شده‌شان حتی به تعدادی از آن‌ها اجازه صحبت و گفت‌وگو نداد.

هلال احمری‌هایی که در تهران تجربه فعالیت داشتند، وضعیت پس از حادثه را با تهران مقایسه می‌کنند. آنطور که روایت می‌کنند ظاهراً پس از وقوع انفجار مردم محله فتح‌المبین و اهالی آستانه‌اشرفیه برای کمک به پیدا کردن پیکرها و آسیب‌دیدگان، در محل حادثه جمع شده بودند و کار را برای امدادگران هلال احمر سخت کرده بودند. براساس آموزش‌های پیدا کردن پیکر و آسیب‌دیدگان در هلال احمر، تعداد افراد بیشتر بر روی آوار کار پیدا کردن افراد زیر آوار را سخت‌تر می‌کند و بر آوار فشار وارد می‌کند. مردم بی‌خبر از این ماجرا برای کمک به امدادگران بر روی آوار حاضر شده بودند و آنطور که مشخص است تا ساعات اولیه حادثه، به دلیل شوک وارد شده؛ مدیریت وضعیت سخت بوده است. از دیگر موضوعات مطرح شده میان هلال احمری‌ها و در مقایسه با انفجارهای صورت گرفته در تهران، وضعیت رسیدگی به خانه‌های آسیب‌دیده بود. در اصابات صورت گرفته در آستانه‌اشرفیه ۱۰ باب‌خانه به طور کامل تخریب‌شده و ۵۱۰ باب تقریباً با شدت مختلف آسیب‌دیده بود. مثلاً خانه‌ای در دیوارش تخریب‌شده و خانه‌ای دیگر شیشه‌هایش ریخته بود. امدادگران می‌گویند پس از گذشت چند روز از حادثه همچنان برخی خانه‌های آسیب‌دیده بدون رسیدگی باقی مانده بودند و البته کسی از احوالات همسایگان خانه مورد اصابات واقع شده نیز خبر نداشت. مثال می‌زنند و می‌گویند که یکی از همسایگان پدر بیماری داشت و پدرش تحت‌شیمی در مانی بود. پس از گذشت چند روز از حمله، به دلیل شوک روحی وارد شده این فرد پدرش را از دست داد؛ اما افراد خبر ندارند که آسیب‌های آن حمله تنها خرابی و آوار در همان لحظه نیست. همچنین وضعیت پیدا کردن پیکرها به شکلی بود که امدادگران از پشت‌بام و حیاط همسایه‌ها به دلیل موج بالای انفجار تکه‌های پیکرهای مطهر شهدا را پیدا می‌کردند.

نوع حمله به شکلی بود که مطمئن بودیم کسی زنده نیست

معاون امداد و نجات جمعیت هلال احمر از عملیات حمله نیمه شب آستانه‌اشرفیه گفت: «نوع آوار به طوری بود که مطمئن بودیم دیگر کسی زنده نیست. سنگ زنده‌یاب جمعیت را برای پیدا کردن مصدومان آوردند. مربی سنگ زنده‌یاب ما به خانه‌ای که چند سال خالی مانده بود شک برد و متوجه شدیم که بخش‌هایی از پیکرهای مطهر شهدا بر اثر شدت موج انفجار در حیاط آن خانه قرار گرفته است. همچنین زیر ۲ متر آوار به یک چیز مشکوکی رسیدیم. وقتی آواربرداری کردیم به تکه‌هایی از پیکر شهدا رسیدیم و بعد به دو نیم پیکر از شهدا رسیدیم. در ابتدا به یک نیم‌تنه رسیدیم که روی یک تخت بود و این برای ما یک علامت بود. به فاصله دو متری، به یک نیم پیکر دیگر رسیدیم.» پرناک اینجای صحبت‌هایش کمی آرام‌تر صحبت می‌کرد و انگار برای روایت کامل آن شسب، ترجیح می‌داد بغضش را قورت دهد؛ «ما در آن محل تکه‌های پیکر زیادی پیدا کردیم. یکی از نیروهای امدادی‌مان به یک جسم مشکوکی رسید. آواربرداری کردیم و به پیکر مطهر یک بچه‌ر رسیدیم. یکی از نیروها خطاب به من گفت حاجی! گوشواره و انگو دارد. همین یک جمله برایمان روضه شدم و فضا را منقلب کرد. تیم‌هایمان را برای بیرون کشیدن این پیکر به عنوان حائل انسانی قرار دادیم تا مردمی که در صحنه حضور دارند، این صحنه را نبینند. حدس ما این بود که در نزدیکی پیکر کودک، پیکر سایر اعضای خانواده‌اش نیز وجود دارد. پس از آن پیکر یک خانم و یک دختر دیگر از زیر آوار بیرون کشیده‌شد. ما در روز حادثه نیز در لایه دوم یعنی ساختمان‌های اطراف، پشت بام و حیاط خانه مردم پیکر مطهر شهدا را پیدا می‌کردیم. در روز سوم نیز یکی از بچه‌های بسیج به من اطلاع داد که تکه‌هایی از پیکر مطهر شهدا را پیدا کردند. شدت متلاشی شدن بسیار بالا بود و به معنای واقعی کلمه ارباً اربا بودند. با این حال تعداد زیادی از پیکرهای مطهر شهدا قابل شناسایی توسط اعضای خانواده‌شان بودند.»

به‌جای رسیدگی به وضعیت اسکان برای ماگل می‌آورند

در وسط میدان شهر و روبه‌روی ورودی حرم سیدجلال الدین شرف، ماشین شهید هسته‌ای به عنوان نماد این تجاوز قرار گرفته است. روز پنجشنبه و شب جمعه به گلزار شهدای حمله رژیم صهیونیستی رفتم. اما کسی بر سر مزار نبود. از مردم که پرسیدم، سؤالم را با سؤال پاسخ دادند که مگر کسی از خانواده‌شان مانده است که بخواهد سر مزار بیاید؟ احتمالاً حالا دیگر مردم خود آستانه هستند که بر سر مزار شهدایشان می‌روند. ابتدای کوچه فتح‌المبین زمینی وجود دارد که دور تا دور آن نوار زرد رنگی کشیده شده است. در زمین پرچم‌های ایران کاشته شده و تابلهای کوچکی قرار داده شده که بر روی‌شان نوشته شده است: «اینجا کربلاست». مردم هنوز در محل حمله جمع می‌شوند و هنوز تصویر خرابی باقی مانده از شب حمله، برایشان تازگی دارد. خانه پدر همسر شهید هسته‌ای صدیقی صابر و خانه همسایه‌شان به شکلی تخریب‌شده است که انگار از روز اول هم وجود نداشته‌اند. هیچ اثری از اینکه روزی آنجا محل زندگی بوده، وجود ندارد. خانه روبه‌رویی، خانه کناری از راست و ساختمان چند طبقه کناری از چپ به طور کامل تخریب شده‌اند و هنوز آواربرداری و رسیدگی به وضعیت خانه‌ها صورت نگرفته است. وارد محله که می‌شوید صدای تعمیرات بعضی خانه‌ها می‌آید. بعضی‌ها تازه در حال شیشه‌عوض کردن هستند و از در خانه و شکل بیرونی‌اش می‌شود تشخیص داد که در حال بازسازی هستند. با این وجود اما تعداد خانه‌هایی که در حال بازسازی و تعمیر هستند، کم و انگشت‌شمار است. همسایه‌ی یکی از ساختمان‌های مورد اصابات واقع شده می‌گوید که شب حمله در ساختمان‌شان از جاکنده شده بود و حالا در جدید نصب شده است. واحدهای ساختمان در حال بازسازی بودند. مدیر آن ساختمان می‌گفت که پس از تخریب بخشی از واحدهایشان، بعد از پر کردن چند فرم و اداره‌ها، دیگر خبری از مسئول یا کسی نشد و تمام هزینه بازسازی را از جیب خودشان می‌دهند. می‌گفت به‌جای اینکه بیایند و وضعیت اسکان و خانه‌هایشان را پیگیر شوند، برایشان گل می‌آورند و برای عکس به سرافشان می‌ایند.

گزارش خبرنگار «فرهیختگان» از محل شهادت ۱۵ ایرانی غیرنظامی در آستانهٔ اشرفیه؛ این دشمن را فراموش نمی‌کنیم

از خانه‌های همسایه پیکر مطهر شهدا را پیدا می‌کردیم

کمیل پرناک، معاون امداد و نجات جمعیت هلال احمر شب حمله را این‌گونه برای «فرهیختگان» روایت کرد: «۱۰ و ۱۱ دقیقه بامداد بود. ما آماده‌باش در مرکز استان گیلان بودیم. همچنین در حال اعزام ۳ تیم امدادی دیگر به استان تهران بودیم. در حیاط اداره بودیم و در حال آماده‌سازی تیم‌ها برای اعزام بودیم که صدای انفجار را شنیدیم. سؤالی که برایمان پیش آمد این بود که این صدا از کجاست؟ تماس‌ها از شهرستان آستانه‌اشرفیه است و متوجه شدیم که انفجار آنجاست. بخش اعظمی از تیم‌ها را به سمت منطقه‌ای اعزام کردیم که هنوز نمی‌دانستیم کجاست و چه اتفاقی برای آن افتاده است. از تهران نیز سؤال می‌شد که صدای انفجار از کجا بود. یکی از اعضای هلال احمر با صدایی لرزان با ما تماس گرفت و موقعیتی به ما داد که بسیار کمک‌کننده بود. شهرستان‌هایی که قصد اعزام به تهران داشتند را با خودمان همراه کردیم و تقریباً ۲۰ دقیقه پس از حادثه به آستانه‌اشرفیه رسیدیم. در ابتدای ورودی شهرستان آستانه‌اشرفیه ترافیک بسیار شدیدی وجود داشت. در آن بین موتورسوار جوانی مرا به محل حادثه رساند. محل حادثه در تاریکی مطلق بود و برق قطع شده بود. انفجار کوچکی هم براثر نشستی گاز رخ داده بود. براثر اصابات‌ها و انفجارها یک گودال پر از آب و تلی از آوار به وجود آمده بود. این گودال و آوار‌ها محل زندگی و خانه شهدا بود. حداقل تا ۳ حلقه از خانه‌های اطراف، درگیر موج انفجار و گل‌ولای به وجود آمده از آن بود.»

پرناک ادامه داد: «این حادثه با حوادث طبیعی بسیار تفاوت داشت. سبک کار و نوع کار نیز برای ما تازگی داشت و این ماجرا برای عوامل خارج از تیم امداد هلال احمر نیز جدید بود. ما حاجم بالایای مردم را سراسیمه می‌دیدیم. بالغ بر ۳۰ مصدوم در حمله داشتم که اورژانس آن‌ها را به بیمارستان اعزام کرد. جایی که نشانه‌گذاری کرده بودیم، هیچ اثری از خانه نداشت و تلی از آوار بود. در عملیات تجسس همکارانمان دو پیکر پیدا کرده بودند. ما زیر شناژ یک ساختمان یک زن و شوهر میانسال پیدا کردیم که شناژ بر روی کمر و گردن این دو فرد افتاده بود. در آنجا همچه بالایای مردمی بود و اگر دوستان دیگر مدیریت صحنه را داشتند، وضعیت به شکل بهتری می‌توانست پیش برود. حلسم این است که مردم همه می‌خواستند کمک کنند. اما به هر حال کمک‌هانی نبود و مردم با آوار برداری برای عملیات تجسس ناآشنا بودند. در زمان آواربرداری هر قدر تعداد افراد کمتری روی آوار باشند، به تیم امداد بیشتر کمک می‌کنند. امدادرسانی ابعاد مختلفی دارد. صحنه امدادرسانی ما باید تأمین می‌شد. بعضاً برخی‌ها فکر می‌کردند که بیشتر از تیم‌های عملیاتی می‌دانند. تیم آتش‌نشانی در متفرق کردن مردم کمک کرد. نیت کمک بود اما راهش این نبود؛ اما به هر حال ما نتوانستیم مدیریت میدانی کل صحنه را داشته باشیم. هر قدر که بیشتر زمان گذشت، بالاخره مدیریت میدان را بیشتر به دست گرفتیم. مردم بالاخره جدا شدند و مردم عادی فاصله گرفتند. اما چند ساعت اول ما هنوز در بهت بودیم و سخت بود. بالاخره فضای عملیات با بسیاری از آنچه که آموخته بودیم متفاوت بود. ما در کنار عملیات تجسس، دیگر تیم‌ها را برای پیدا کردن افراد مجروح و مصدوم در خانه‌های اطراف فرستاده بودیم. رسیدیم به بخشی از آوار و زیر آوار را شمع‌گذاری کردیم که ببینیم کسی در زیر آوار زنده است یا نه. متوجه شدیم که آنجا آتش‌خز خانه‌ای بود و به طور کامل آوار نشده است. وقتی متوجه شدیم که زیر آن آوار فردی زنده نیست، عملیات آواربرداری با ماشین‌آلات شهرداری صورت گرفت.»

تا ۳ روز بعد از حمله پیکر مطهر شهدا را پیدا می‌کردیم

از پرناک می‌پرسم در طول عملیات آن شب، در چه موقعیتی بیشتر از همیشه متأثر شدی؟ «شاید بسیاری نمی‌دانستند که من از اهالی آستانه‌اشرفیه هستم. بیش از هر چیزی در ابتدا این امر مرا تحت تأثیر قرار داد که خود آستانه‌اشرفیه مورد حمله واقع شد و این برای من به تنهایی یک درد بود. اما تجسس و پیدا کردن کودکان در بین پیکرها، جایی که یکی از نیروهای هلال احمر موقع دیدن پیکر آن دختر بچه گفت گوشواره و انگو دارد، برایم مثل روضه بود. من هم دختری هم‌سن آن شهید دارم و بیش از همه دم محرم بود و بسیار متأثر شدم. شاید چشمان مردم آستانه هم بهت داشت و هم بغض، در آن لحظه. باورشان نمی‌شد که در شهرشان رژیم کودک‌کش این اتفاق تلخ را رقم بزند. برای ترور یک نفر، ۱۵ نفر دیگر را نیز به شهادت رسانده بودند. مردم واقعاً می‌خواستند کمک کنند. ساعت ۶ صبح برایمان آب معدنی و بیسکویت خریده بودند و می‌خواستند در کنار ما باشند. همچنین ما در بین همکاران امدادمان فردی را داشتیم که خانه، همسر و کودکش آسیب‌دیده بود. خانه‌اش را تماماً از دست داد. اما به محض تحویل خانواده‌اش در یک جای امن، در محل حمله حضور پیدا کرد و امدادرسانی می‌کرد. از پشت هر دو گوشش خون می‌آمد و مدام صورتش را می‌شست، پاهایش زخمی بود. اما او همان کسی بود که در ابتدای حمله با من تماس گرفت و موقعیت نزدیکی از محل حادثه داد. جالب اینجاست که این فرد ۸ روز در تهران حضور داشت و وقتی به آستانه بازگشت، فکرش را نمی‌کرد که در آستانه نیز حمله‌ای رخ بدهد و بخواهد از تجربه حضور در تهران استفاده کند. خانه‌اش حداقل یک ماه دیگر جای کار دارد؛ اما رشادتی از او دیدیم که بی‌نظیر بود و پای کار بود.»

این عضو هلال احمر استان گیلان همچنین در ادامه گفت: «یکی دیگر از اعضای داوطلب جمعیت هلال احمر همان شب حادثه خانه‌اش در حمله تخریب‌شده بود. یک پدر سرطانی داشت. خانه‌اش در نزدیکی محل حادثه بود. شوک انفجار باعث شد که چند روز بعد از حمله، این فرد پدرش را از دست بدهد و هیچ کس خبر ندارد. ما موارد قابل توجهی در فداکاری نیروهای هلال احمر داشتیم و برایم سؤال بود که اگر من هم درگیر چنین حوادث مشابهی می‌شدم، باز هم می‌توانستم برای کمک به میدان بیایم؟ دوستان من در هلال احمر در این آزمون سربلند بیرون آمدند و مزد خدمتشان به وطن را ان‌شاءالله خواهند گرفت.»

سیدداوود موسوی از نیروهای آتش‌نشانی آستانه‌اشرفیه است. شب حمله شیفت کاری او نبود اما به محض باخبر شدن از حمله در حالت آماده‌باش قرار گرفته بود و خودش را سریعاً به محل حادثه رساند. موسوی با موتور آتش‌نشانی خودش را به محل حادثه رسانده بود. در یک کیلومتری حادثه گل و لای به وجود آمده بود و شیشه خرده وجود داشت. موسوی تعریف کرد که وقتی به محل حادثه رسید، شاهد این بوده است که شیشه پنجره‌های کل خانه‌های اطراف ریخته است و کوچه‌ها پر از شیشه خرده است. هم‌زمان با رسیدن، او نیروهای دیگر در حال خارج کردن پیکر یک شهید بودند. به گفته موسوی تعدادی از پیکرهای مطهر شهدا متلاشی و تکه‌تکه‌شده بودند و هنگام صحبت از پیکرها متأثر می‌شود. موسوی در زمان خروج پیکر فرزند کوچک دانشمند هسته‌ای حضور داشته و با گذشت بیش از ۱۵ روز از حمله اما هنوز با بغض از دختر شهید می‌گفت. موسوی ادامه داد که با وجود اینکه تجربه حضور در حوادث طبیعی، آتش‌سوزی و تصادفات را داشته، اما پیکر مطهر دختر دانشمند هسته‌ای به شدت اثرات تحت تأثیر قرار داده است: «سرش آویزان بود، گردنش را جمع کردیم و بیرونش آوردیم. بدنش تماماً کبود بود. وضعیت مادرش کمی بهتر بود. در ادامه جست‌وجوی پیکرها، در وسط ساختمان متوجه موهای یک خانم بودیم. آرام آرام با کمک امدادگران هلال احمر، اعضای تکه‌تکه‌شده این شهید را پیدا کردیم تا نزدیک‌های نماز صبح تقریباً ما تنها در حال پیدا کردن تکه‌هایی از اعضای شهدا بودیم.»